

سکوت نزد مولانا

آنگونه که از مثنوی معنوی و دیوان شمس برمی آید، می توان میان سه نوع سکوت نزد مولانا تفکیک قائل شد. در این مقاله می کوشم این سه سنخ سکوت را از یکدیگر باز شناخته، نکاتی چند پیرامون هر یک متذکر شوم.

۱. اولین نوع سکوت، سکوتی است که سالک طریق طی در نوردیدن مراتب سلوک، آنرا در مقام عمل بکار می گیرد. عرفا، سالکین را به قلت در خفتن و گفتن و خوردن قویاً توصیه می کردند. این سنخ از سکوت ناظر به آفات لسان است و صبغه عملی - اخلاقی دارد؛ همان که تحت عنوان فضیلت صمت در متون عرفانی از آن یاد می شود. چنین سکوتی کمتر صبغه فلسفی - نظری دارد و در مقام عمل از شخص سالک دستگیری می کند:

چند این آتش درین خرمن زنی	ای زبان هم آتش و هم خرمنی
گر چه هر چه گویش آن می کند	در نهان جان از تو افغان می کند
ای زبان هم رنج بی درمان تویی	ای زبان هم گنج بی پایان تویی
ای تو زه کرده به کین من کمان	چند امانم می دهی ای بی امان

۲. دومین نوع سکوت ناظر به مقامی است که شخص عارف در حال از سر گذراندن تجربه عرفانی - وجودی است. در این حالت، عارف از اعداد و اضداد و کثرات که از مقومات تجارب روزمره این جهانی است عبور کرده، با بیکرانگی و بی چونی مواجه می شود. تجربه ای که در آن سالک، مستحیل و مندک در بی صورتی می شود. در این حالت دیگر خودی در میان نیست و قوای ادراکی سالک مختل می شود. در واقع سالک دیگر خودی در میان نمی بیند و اندکاک و استحاله در امر مهیب و عظیمی را تجربه می کند. نظیر آهویی که در مصاف با شیر درنده، هستیش در هستی او مندرج می گردد و چیزی از او بر جای نمی ماند. در ادبیات عرفانی، از این مقام تحت عنوان مقام فنا یاد شده است. این سنخ از سکوت، سکوتی است وجودشناختی که حاکی از اتحاد و یگانگی سالک با مبدأ هستی است:

گفت من در تو چنان فانی شدم	که پرم از تو ز ساران تا قدم
بر من از هستی من جز نام نیست	در وجودم جز تو ای خوش کام نیست
زان سبب فانی شدم من این چنین	همچو سرکه در تو بحر انگبین
همچو سنگی کو شود کل لعل ناب	پر شود او از صفات آفتاب
وصف آن سنگی نماند اندرو	پر شود از وصف خور او پشت و رو

۳. سومین نوع متعلق به زمانی است که سالک از مقام مدهوشی و اندکاک به در می آید و هشیار می شود. حال، در مقام گزارش دهی و صورت بندی زبانی آن چیزی است که ترجمان احوال خوش عرفانی و روحانی وی است. در اینجا است که سالک طریق درمی یابد که نمی تواند تمامی ادواق و مواجید خویش را کماهو حقه در قالب زبان بریزد و دیگران را از آن بهره مند سازد. تمامی آنچه که تحت عنوان گله عرفا از تنگنای زبان عنوان شده متعلق به این مقام است. کمیت زبان در اینجا لنگ می شود چرا که تاب کشیدن این حقایق معنوی بلند را ندارد و در انتقال آنها کامیاب نیست.

مطابق با رأی مولوی، تأملی چند در این وادی به ما نشان می دهد که اساس مشکل در مبادرت ورزیدن به ریختن آن تجارب عرفانی کم نظیر در قالب زبان است؛ هر چند گریز و گزیری از بکارگیری زبان برای انتقال مراد نداریم. در اینجا ما با پارادوکسی مواجهیم. از یکسو چاره ای نداریم جز اینکه زبان را به استخدام گیریم برای تخاطب و انتقال معنا به سایر کاربران زبان. از سوی دیگر صورت بندی زبانی آن تجارب وجودی عین پرده کشیدن بر آن و دور شدن از مراد و مقصود است. پس چه باید کرد؟ باید خاموشی و سکوت اختیار کرد؛ سکوتی که از فرط پری است و شخص به سبب عجز از پرده برداری از مواجهه با بیکرانگی هستی و احياناً سوء فهم مخاطبان، لب فرومی بندد.

از همین روست که عرفا در این مقام ترجیح می دهند بیشتر به جهت سلبی درباره مواجهه ها و تجارب عرفانی خویش سخن بگویند. به نحو ایجابی نمی توان در این باب سخن گفت، چرا که سالک نمی تواند بر آن احاطه یابد و از آن پرده بردارد. لذا ترجیح می دهد به شیوه تنزیهی و سلبی بدان اشاره کند و آنرا توصیف کند، شیوه ای که بر آن

نهایتی متصور نیست. اگر مایستر اکهارت، عارف آلمانی سده چهارده میلادی می‌گفت شبیه‌ترین چیز به خداوند سکوت است، می‌توان آن‌را اینگونه فهمید که به نحو ایجابی نمی‌توان مواجهه با بیکرانگی هستی را صورت‌بندی کرد و درباره آن سخن گفت. تشبیه خداوند به سکوت، در این تلقی، بیش از هر چیز متضمن این معناست که آن امر متعالی و بیکرانه فراچنگ نمی‌آید و کاربران زبان از صورت‌بندی زبانی آن عاجزند و ناتوان. به تعبیر دیگر، این آموزه، آموزه‌ای است هستی‌شناسانه و از ساحاتی از هستی پرده برمی‌دارد که به صید کسی نمی‌افتد و بیکرانه است، هرچند دیگر ساحات هستی از آن نشأت می‌گیرند و به لحاظ وجودی بدان متکی‌اند: صور متعددی که بهره‌ای از هستی دارند و به صورت دریا، درخت، کوه و پنجره ... در این عالم پدید آمده‌اند. در عین حال باید به خاطر داشت که این سکوت وجودشناختی، لوازم و نتایج معرفت‌شناختی نیز دارد. در واقع چون حقیقت غائی بیکرانه است و ما، کاربران زبان، در آن محاط شده‌ایم، احاطه معرفتی بدان نخواهیم داشت و سکوتی از این دست، بر عدم فراچنگ آوردن آن توسط کاربر زبان نیز دلالت می‌کند. پس، سوبه وجودشناختی سکوت عرفانی ناظر به بیکرانگی و بی‌صورتی هستی است و سوبه معرفت‌شناختی آن معطوف به امتناع تکون معرفت عارف از عالم بیکران و بی‌چون:

تا ز هستان پرده ها برداشتی
 پرده دیگر بر او بستی بدان
 خون بخون شستن محالست و محال
 روز و شب اندر قفص در می دمم
 من ز بسیاری گفتارم خممش

کاشکی هستی زبانی داشتی
 هرچه گویی‌ای دم هستی از آن
 آفت ادراک آن قالست و حال
 من چو با سوداییانش محرمم
 من ز شیرینی نشستم روترش

و:

کو میان اندر این میان که منم؟
 بوالعجب بحر بی‌کران که منم!
 «عین چبود درین عیان که منم»
 در زبان نام‌دست آن که منم»
 اینت گویای بی‌زبان که منم!
 اینت بی‌پای پادوان که منم!

گفتی: «اسرار در میان آور»
 بحر من غرقه گشت هم در خویش
 گفتم: «ای جان! تو عین مایی» گفت:
 گفتم: «آنی» بگفت: «های! خموش
 گفتم: «اندر زبان چو در نامد
 می‌شدم در فنا چو مه بی‌پا